شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۴شنبه

سال شانزدهم
۲۷ فروردین ۱۴۰۴
۱۷ شوال ۱۴۴۶
شماره ۴۴۶۷

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز شهرداری مشهد
مدیرمسئول سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱-۵
نمابر ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک ۳۰۰۰۷۲۸۹

دمای هوای مشهد
رطوبت هوا ۴۴%
۲۸↑ ۱۲↓
صبح ۲۰ ظهر ۲۷
عصر ۲۰ شب ۱۷

اوقات شرعی مشهد
اذان ظهر ۱۱:۳۱:۱۷ نیمه شب شرعی ۲۲:۴۶:۳۰
غروب آفتاب ۱۸:۰۶:۱۵ اذان صبح فردا ۰۳:۲۵:۱۰
اذان مغرب ۱۸:۲۵:۰۴ طلوع آفتاب فردا ۰۴:۵۵:۰۰

حدیث رضوی

امام رضا(ع):
کسی که از مردمان منعم سپاسگزاری ننماید (در مقابل احسان و خیری که درباره او انجام داده)، مانند این است که از خداوند بزرگ در برابر الطاف و مراحم او شکرگزاری نکرده است.

میزان الحکمة. ج ۴. ص ۱۴۹۳.

اول شخص

صدات میاد اما خودت کجایی؟*

یادی از مرحوم محمدعلی بهمنی، غزل‌سرای فقید معاصر که ۲۷ فروردین سال ۱۳۲۱ متولد شد

آزاده چشمه‌سنگی
نویسنده

در بیابان، کُنار تنها بود

علف‌های تازه از وسط ریل راه‌آهن بیرون زده بود و نسیم گرم جنوب از لای شاخ و برگ درخت‌های سدر و کُنار به پشت شیشه‌های غبارگرفته واگن قطار می‌کوبید. توی یکی از کوپه‌های قطار دزفول، غزلی تازه داشت از بطن مادری شاعر متولد می‌شد. مادر با نهایت درد و خستگی نگاه به ردیف درخت‌های حاشیه ریل می‌انداخت و از سرش می‌گذشت: «در بیابان کُنار تنها بود/ تند بادی رسید و دانه فشاند...». بالاخره صدای گریه نوزاد در قطار پیچید. صدا، صدای محمدعلی بود؛ محمدعلی بهمنی. نوزاد عجولی که دلش می‌خواست دو ماهی زودتر توی آغوش مادر آرام بگیرد. قطار داشت آن‌ها را به مقصد خانه برادرش در دزفول می‌برد که صدای گریه محمدعلی تمام اهالی واگن را پشت در کوپه خانواده‌اش جمع کرد. فروردین بود. اواخر فروردین ۱۳۲۱.

به شعر آرَم این داستان یادگار

هفته‌ها می‌آمد و می‌رفت و پدر گاه‌به‌گاه با ساک دستی خاک‌آلودش به خانه برمی‌گشت. سوزنبان بود. مادر می‌ماند و ضبط و ربط بچه‌ها در خانه. تا قبل آمدن پدر، بساط شاهنامه‌خوانی وسط خانه پهن بود. محمدعلی و خواهر و برادرها دور مادر حلقه می‌زدند و با چشم‌های مشتاق به شاهنامه‌خوانی‌اش دل می‌سپردند: «به شعر آرم این داستان یادگار/ بشویم ز بد دست ودل، روزگار» این مابین شاید بارها مفهوم بسیاری از لغات را از دست می‌دادند، اما آهنگ درونی کلمات و اوزان شاعرانه قصه‌ها داشت در ناخودآگاهشان ریشه می‌دواند. محمدعلی با آن چشم‌های گرد عطشناک زل زده بود به دهان مادر. مادر یک شعر سیال در خانه بود. راه می‌رفت و از دنباله دامنش غزل می‌ریخت. غذا می‌پخت و لقمه‌هایش طعم قافیه می‌داد. مادر، حریر بود و رقیق. همه چیز با حضور او، امن و آرام بود. اما پدر وقتی با آن ابهت مردانه در چارچوب در ظاهر می‌شد، شاهنامه عین یک محموله خطرناک در تاریک‌ترین پستوی خانه پنهان می‌شد و پس از آن همه با نقابی از سکوت و سردی دور سفره جمع می‌شدند. پدر مرد زحمت‌کشی بود. هم‌وغم جوانی‌اش، یک لقمه نان حلال بود و سقفی محکم که زن و بچه‌اش را از گزند حوادث روزگار حفظ کند. قرابتی با ادبیات نداشت. یک وقت‌هایی که بی‌هوا چشمش می‌افتاد به شاهنامه، می‌گفت: شعر و شاعر و شاهنامه و شیطان، همه شین دارند. همه از یک چشمه می‌جوشند. جمع کنید این بساط شرارت را. اما همین که ساک مأموریتش را می‌بست و از خانه بیرون می‌زد، بچه‌ها بی‌معطلی می‌رفتند سروقت همان بساطی که آن‌ها را عوض پرسه زدن در کوچه پس کوچه‌های اطراف خانه، حول دامن پرچین مادر جمع می‌کرد. مادری که حتی تابستان‌ها، پسرانش را می‌فرستاد توی چاپخانه کار کنند. جایی که عطر کاغذ کاهی و کلمات تازه می‌داد.

این حس لطیف شاعرانه

پدر هیچ وقت نفهمید محمدعلی شعر می‌گوید. هیچ وقت آن صفحه از مجله را ندید که یک غزل با نام پسرش در آن چاپ شد. آن هم در صفحه‌ای که زیر نظر استاد فریدون مشیری مدیریت می‌شد. محمدعلی بالاخره یک جایی قلاب دلش به غزل گیر کرده بود و به هر زحمتی که بود، کلمات را به رشته وزن و قافیه کشید و یک فقره عاشقانه در وصف مادر تحریر کرد و با دست‌هایی که از شدت شرم و اضطراب می‌لرزید، گذاشت برابر استاد که اگر می‌شود در مجله روشنفکر چاپ کند. غزل، راهش را به دل محمدعلی باز کرد. راه غزل، از حضور پرمهر مادرش می‌گذشت. زنی که به او یاد داد شعر از ریشه شیطان نیست. شعر، عشق است و در تمام ابعاد زندگی جاری است. او حالا پس از تماشای اولین اثر خود در صفحه مجله، سبکبال و آرام و عاشق بود. این تازه ابتدای راه عاشقی و شاعری‌اش بود. نخستین غزل محمدعلی نُه ساله این طور آغاز می‌شد: «ای واژه بکر جاودانه/ای شعر موشح زمانه// ای چشمه سینه جوش الهام/ای حس لطیف شاعرانه...»

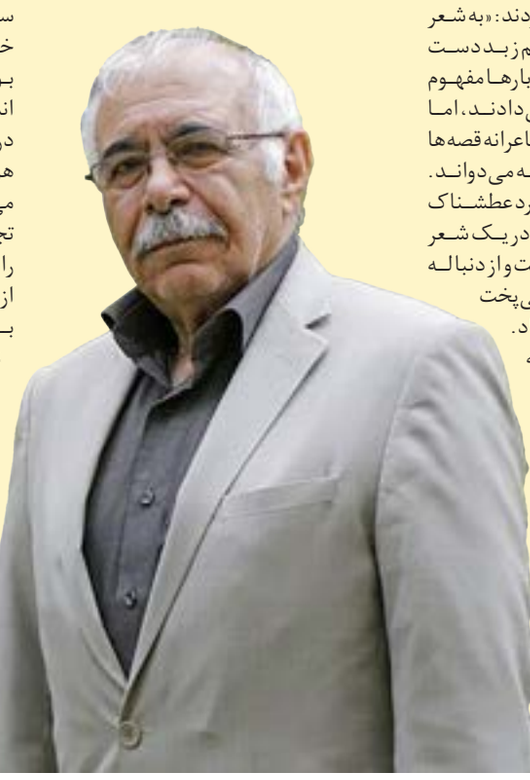

دریا شده ست خواهر و من هم برادرش

صدای ناصر بود. از پشت خط تلفن با آن لحن رطب‌آلود گرفته‌اش، به وقت غروب زنگ زده بود به محمدعلی بهمنی و گفته بود: «دریا، خواهر است. بیا». محمدعلی آن زمان، دیگر شده بود آقای بهمنی. سری داشت میان شاعرها. با اهالی ادب رفت‌وآمد می‌کرد. روی غزل‌هایش، مکث‌ها می‌شد. حالا در معیت دریای جنوب، به وقت معاشرت با یکی از دل‌نشین‌ترین صداهای بندر، فکر کرد دریا، خواهر است یعنی ناصر و خواهرش کنار دریا هستند. تا رسیدن به ساحل، مدام فکر می‌کرد چرا باید ناصر و خواهرش را ملاقات کند. وقتی رسید، ناصر بود و سکوت و ساحل. نگاهی به تنهایی ناصر انداخت. پس خواهرش کجاست؟ خواهرش دریا بود. دریا خواهر بود. اهالی جنوب، هربار دریا را در آرامش و ملایمت می‌دیدند می‌گفتند: نگاه کن! دریا، خواهر است. تجربه زیسته بهمنی در جغرافیای جنوب، او را بیش از همیشه شاعر می‌کرد. این خطه از ایران، ظرفیت‌های شاعرانه هر که شبیه به او را گسترش می‌داد. ترکیب درخشان ناصر عبداللهی و محمدعلی بهمنی نه فقط در عالم رفاقت و هنر که در زمینه ترانه و اجرا، یک اتفاق مبارک بود. ترانه‌هایی پرمایه که با صدایی منحصر به فرد، داشت سلیقه شنونده موسیقی پاپ را به شکل چشمگیری به سمت فاخر شدن هدایت می‌کرد. همان کاری که بعدها با اجرای آثار بهمنی از سوی خوانندگانی چون همایون شجریان و علیرضا قربانی تکرار شد. آن روز محمدعلی بهمنی پیش از بازگشت به خانه روی ماسه‌های گرم جنوب نشست و با تماشای دریای آرام نوشت: «دریا شده ست خواهر و من هم برادرش/ شاعرتر از همیشه نشستم برابرش...»

شرمنده‌ام که همت آهو نداشتم

شش دهه از عمر محمدعلی بهمنی گذشت. محمدعلی در گذر این سال‌ها، مشغول غزل بود. موهای سرش یکی یکی سفید شده بود و همه او را به غزل‌های تازه‌اش می‌شناختند، اما بالاخره یک جایی حوالی ۶۳ سالگی، دلش هوای مشهد کرد. او تا آن زمان، هرگز به زیارت امام رضا(ع) نرفته بود. آن سال هم به دعوت جشنواره رضوی به مشهد آمده بود. مردد بود. انگار حتی نمی‌توانست توی آینه به چشم‌هایی نگاه کند که تا آن روز تصویری از گنبد طلایی سلطان توس به یاد نداشت. دست‌هایش را آورده بود مقابل صورتش. دست‌هایی که هرگز مصرعی برای امام رضا(ع) قلم نزده بود. این همه سال از دریا و غزل و مادر گفته بود اما خطی از نبات و زعفران و آهو ننوشته بود. بالاخره راهی مشهد شد. نخستین ملاقات، در زمستانی سرد رقم خورد. ایام ولادت امام رضا(ع) بود. هرچه میهمان در صحن‌های حرم بود، همه پناه گرفته بودند توی رواق‌ها. مجال زیارت زیر قبه آرزوها نبود، حتی در سردترین ساعت از نیمه شب. چند قدمی جلو رفت و با سیل جمعیت رو به عقب برگشت. از همان فاصله، با تماشای ضریحی که پشت پرده‌های اشک، درخشان‌تر از همیشه به نظر می‌رسید، زیر بارش غزلی تازه، جان گرفت: «شرمنده‌ام که همت آهو نداشتم/ شصت و سه سال راه به این سو نداشتم// اقرار می‌کنم که من این‌های و هوی‌ها/ داشتم همیشه ولی هو نداشتم...» او حالا دیگر نمک‌گیر مهر امام رئوف شده بود و در تقابل با غزلی جوششی، عاشقانه و درونی، داشت زیارت‌نامه‌ای به زبان شعر تلاوت می‌کرد. زیارت‌نامه‌ای در آستانه ۶۳ سالگی.

*مصرعی از ترانه‌ای ماندگار به قلم محمدعلی بهمنی که مرحوم ناصر عبداللهی آن را اجرا کرد: بهار بهار چه اسم آشنایی/ صدات میاد اما خودت کجایی

برای تماشای شعرخوانی محمدعلی بهمنی در مدح امام رضا(ع) کد را اسکن کنید.

برای شنیدن قطعه «شرمنده‌ام که همت آهو نداشتم» با صدای علیرضا افتخاری کد را اسکن کنید.

روایت رضوی

کدامین آسمان دارد از این خورشید پیداتر

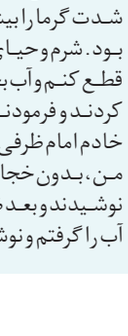

عاطفه جعفری
نویسنده و شاعر افغانستانی

سال‌های اول شاعری بود که جلسه شعری به مناسبت ولادت امام هشتم(ع) دعوت شدم و باید شعری برای ولادتشان می‌نوشتم و زمان زیادی هم نداشتم.
خلوتی پیدا کردم و نیمه‌های شب نشستم پای شعر، اما انگار طبعم خشکیده بود.
به ذهنم رسید به سعیده پیام بدهم و در مورد این موضوع حرف بزنیم شاید گره ذهنم باز شد. روایات معتبر و معروف درمورد امام را از اینترنت پیدا می‌کردیم و درموردش با هم حرف زدیم.
حتی شوخی جالبی بینمان رقم خورد که بسیار به آن خندیدیم، یاد خاطره استاد شکوهی خدابیامرز افتادیم که ظاهرا ایشان تصمیم می‌گیرند در مورد حضرت صدیقه(س) شعری بنویسند و از یک مداح معروف می‌خواهند درمورد حضرت برایشان صحبت کند و از فضایل حضرت بگوید و حاصلش هم شعر خوبی می‌شود.
به سعیده می‌گفتم ببین اگر این روایات شعر شوند حتما آیندگان در خاطراتم می‌خوانند که برای سرایش این اثر با موضوع امام رضا(ع) با تو صحبت کرده‌ام و این روایات را پیشنهاد داده‌ای.
اما یکی از روایات که خیلی نظرم را جلب کرد روایت معروف ابوهاشم جعفری بود.
ابوهاشم در این روایت آورده است که:
«به سخنان امام گوش می‌دادم. هوا گرم بود و آفتاب ظهر، شدت گرما را بیشتر می‌کرد. تشنگی تمام وجودم را فرا گرفته بود. شرم و حیای حضور امام، مانع از آن شد که صحبتشان را قطع کنم و آب بخواهم. در همین موقع امام کلامشان را قطع کردند و فرمودند: کمی آب بیاورید!
خادم امام ظرفی آب آورد و به دست ایشان داد. امام، برای اینکه من، بدون خجالت، آب بخورم، اوّل خودشان مقداری از آب را نوشیدند و بعد ظرف را به طرف من دراز کردند. من هم ظرف آب را گرفتم و نوشیدم.

عکس: مصطفی شیروانی | آستان نیوز

اما انگار آب هم نتوانسته بود تشنگی‌ام را از بین ببرد و البته بعد از یک بار آب خوردن درست نبود که دوباره تقاضای آب کنم. این بار هم امام نگاهی به چهره‌ام کردند و حرفشان را نیمه تمام گذاشتند و به خادم فرمودند: کمی آرد و شکر و آب بیاورید.
وقتی خادم برای امام رضا(ع) آرد و شکر و آب آورد، امام آرد را در آب ریختند و مقداری هم شکر روی آن پاشیدند و برایم شربت درست کردند. با این کلام امام رضا(ع) که فرمودند: (شربت گوارایی است. بنوش ابوهاشم!... بنوش که تشنگی‌ات را از بین می‌برد.) ناخودآگاه دستم را به طرف ظرف شربت دراز و رفع تشنگی کردم.
و این روایت شد بهانه سرایش این غزل برای امام رضا(ع):

به سویت پر کشیدم بادلی از قبل شیداتر
پناه آورده است انگار تنهایی به تنهاتر
دوباره بوی باران می‌دهد صحن گهرشادت
چه سرّی دارد اینجا می‌شود چشمان دنیاتر
به هرسو می‌روم گنبد نمایان است و حیرانم
کدامین آسمان دارد از این خورشید پیداتر
هنوز از دست‌هایت خاک دهسرخ آب می‌نوشد
هنوز از چشمه مهرت شود لب‌های صحراتر
به سقاخانه می‌آید جهان تشنهٔ عرفان
که مانند ابوهاشم کند قَدری گلوراتر

عکس

عکس: ضحی زردکانلو | شهرآرا

گل‌هایی که عاقبتشان پژمردگی نیست

ضحی زردکانلو
روزنامه نگار

مهم نیست پنبه بوده یا الیاف؟ طبیعی بوده یا صنعتی هرچه بوده‌اند، یک گوشه ای بوده‌اند از طبیعت و حالا تبدیل شده‌اند به نخ، به الیاف، به رشته‌هایی برای بافته شدن و نقش گرفتن. این نخ‌ها شاید می‌توانستند کت‌وشلوار شوند، بنشینند بر تن سیاست‌مداری یا مدیر کلی یا رئیس کارخانه‌ای! یا عبا و قبایی بر تن روحانی یا پتو و شمدی بر جان بیماری یا طفلی، سربازی... اما هیچ‌کدام از این‌ها نشدند! این نخ‌ها حالا بافته و تافته‌اند وتلنبار شده‌اند روی هم تا نوازشگر کف پاهایی باشند از گوشه گوشه دنیا و بستری باشند برای عبادت و اشک.
انگار اشیا و اجسام و نباتات هم مثل آدمیزاد می‌توانند عاقبت‌به‌خیری داشته باشند و جایی به ادامه زیست و جاودانگی برسند که از ذهن هیچ بنی‌بشری نمی‌گذرد.
اینکه چندبار جمع‌وپهن می‌شوند و چند بار آفتاب بر آن‌ها طلوع و غروب می‌کند هم حسابش را فقط خود حضرتش دارد. بعد که حسابی پا خوردند و خاک پای زائران بر آن‌ها نشست، تازه نوبت بالانشینی آن‌هاست، بریده می‌شوند، شسته می‌شوند و قابشان می‌گیرند و می‌شوند زینت طاقچه‌ها و دیوارها و میزها! سرنوشت مقوله عجیبی است. کاش ماهم هرقدر پا خوردیم عاقبتمان چون گل‌های قالی حرم هیچ‌وقت پژمرده نشود.

چکامه

این‌جا بهشت روی زمین فرشته‌هاست

مثل نسیم صبح و سحرگاه می‌رود
هرکس میان صحن حرم راه می‌رود
از هرچه غصه دارد و غم می‌شود رها
هر سائلی که خدمت این شاه می‌رود
وقتی فرشته‌های حرم بال می‌زنند
از سینه‌های شعله زده آه می‌رود
این جا بهشت روی زمین فرشته‌هاست
از این زمین فرشته به اکراه می‌رود
خورشید در طواف حرم وه! چه دیدنی است
هرشب به پای بوسی آن ماه می‌رود
«باب الجواد» راه ورودی به قلب توست
حاجت رواست هرکه از این راه می‌رود

فاطمه نانی‌زاده